

## شریعتمدار کبیر

- ۳ -

تا اینجا مطالبی بود که در کتاب ظهور الحق ذکر شده که هینا نقل گردید و منظور نگارنده از نقل آن همانطوریکه قبلا اشاره گردید روشن ساختن تاریخ است. زیرا نویسندگان «ظهور الحق» که ظاهراً روی تمسب مذهبی از روش تساریخ نویسی منحرف شده اند، در شرح حال شریعتمدار کبیر بدکر وقایعی پرداخته اند که دور از حقیقت و خالی از مأخذ و مستند تاریخی است. بهلاوه در نقل کلمات شریعتمدار کبیر از «اسرار الشهاده» تصرفاتی (از قبیل حذف بعضی جملات و اسقاط صدر و ذیل عبارات) شده است که حقا دور از وظیفه یک مورخ بیطرف و بی نظر است.

چنانچه سایر مندرجات «ظهور الحق» از همین قبیل باشد بایستی در ارزش تاریخی آن تردید نمود زیرا همین وقایع دروغ و تصرفات در نقل است که ارزش تاریخ و مورخ را پایین می آورد.

البته نظر نگارنده از این انتقاد، روشن ساختن تاریخ است، تاریخ یک مرد بزرگی که با آثار و نوشتجات خود خدمات گرانبهایی بمالم اسلام کرده است.

خوشبختانه نسخه اصل خطی کتاب اسرار الشهاده درخاندان شریعتمدار کبیر باقی مانده که فعلا نزد فاضل محترم آقای شریعت زاده مدیر مجله جلوه نوده پرسی آن مرحوم وجود است که مورد استفاده نگارنده قرار گرفته است. کتاب مزبور بسیار قطور و صفحات آن بقطع و زیری و شامل هزار و بیست و هشت صفحه است که بامر کب سیاه نوشته شده و روی صفحات بامداد شماره گذارده شده که بعد از این بیان مؤلفات دیگر شریعتمدار توضیحات بیشتری درباره این کتاب خواهیم داد.

شریعتمدار در کتاب مزبور تاریخ مختصری از شرح حال بابیه آورده اند که شامل نظریات اجتهادی آن مرحوم در زمینه رد ادعای باب میباشد و ما در هین شرح حال قسمتی از کلمات شریعتمدار را هینا نقل خواهیم کرد. از مندرجات همان کتاب برمی آید که بعضی از وقایع مذکور در ظهور الحق که بعنوان شرح حال شریعتمدار نگاشته شده هاری از حقیقت است:

در ظهور الحق نوشته شده است : قره العین مویبکه وارد بار فروش شد در خانه شریتمدار رحل اقامت افکند و چند روز در مسجد کاظم بیک ذرصف جماعت نسوان حاضر میشد و در حل فوامض مسائل دینی و مواهظ بلیغه خردیه بر شریتمدار میگرفت و او با تجلیل میگفت بسیار ممنونم بلی این معارف را از شما و همگان شما باید آموخت >

در صورتیکه شریتمدار در کتاب اسرار الشهاده که تاریخ جامعی از شرح حال بایه نگاشته، اسمی از قره العین نیاورده است و بعید است که با فرض ورود قره العین در منزل او اسمی از او نبرد ، بعلاوه شریتمدار با آنچه مقامات علمی و معنوی و موقعیت خاصی که در بین مردم داشت چگونه ممکن بود قره العین را در منزل خود بپذیرد و آنوقت در مسجد مسلمین که بنا به درجات «ظهور الحق» ملو از خواص و عوام حتی در حجرات فوقانی و تحتانی بوده ، روی منبر به قره العین خطاب کند که معارف را باید از شما و همگان شما آموخت !!

پس اینواقعه بنظر بی اصل و حتی غیر معقول می آید و از طرف دیگر با مندرجات اسرار الشهاده و آراء و عقایدی که شریتمدار در زمینه رد ادعای باب آورده است جوردرنی آید، زیرا معقول نیست که شریتمدار در مسجد مسلمین روی منبر با حضور جمع کثیری علنا آن اظهارات را بقره العین نماید و بعد در منزل خود (دور از انظار مردم) بنشیند و دلیل رد ادعای باب و همگان او بنویسد !

در ظهور الحق نوشته شده است «موقعی که حاج محمد علی قدوس بسا اصحاب بقلعه رفتند در سن او سالکی عزم داشت با جمع کثیری از اصحاب بقلعه برود و به بایبها ملحق شود و بنظر خان سرتیب گرایلی مالک قریه افرا واقع در جنب قلعه مذکور نوشت که معلی مناسب برای او و همراهانش حاضر سازد . . . . >

هر چند «ظهور الحق» مدرکی در این زمینه بدست نداده و حتی نامه ای که اظهار شد شریتمدار به سرتیب گرایلی نوشته معلوم نیست چه نامه ایست و چرا این سند تاریخی رادرج نکرده اند؟ مدرکی که ما برای روشن ساختن حقیقت امر بدست آورده ایم اینک نقل میکنیم :

شریتمدار کبیر در کتاب اسرار الشهاده ضمن بیان یک موضوع تاریخی بلسان طعن و استهزاء چنین نگاشته است :

> ومنهم العسین بن منصور العلاج- اخبرنا العسین بن ابراهیم ای العباس احمد بن علی بن نوح عن ابي نصره بنه الله بن محمد الكاتب ابن بنت ام كلثوم بنت ابي جعفر العمري که گفته است وقتی خدای تعالی خواست که امر حلاج را کشف نموده او را رسوا و خوار گرداند آنگاه بدل حلاج چنین انگذ که ابو سبل

بن اسمعیل بن علی النوبختی رضی‌الله عنه راهم مانند دیگران گول زند و بعیله وی فریفته شود. آنکاه پیش وی فرستاد و او را باطاعت خود دعوت نمود و چنین گمان کرد که او در این امر مثل دیگران جاهل و نادان و از ضعف است. پس ابوسهل را علی‌الدوام بسوی خود میکشد و او تسویف و تاخیر میکرد و حيله و تدبیر خود را به سستی و همواری باو القا مینمود زیرا که ابوسهل را در نزد خلقان مرتبه بلندی بود و در میان ایشان بپلم و ادب و دانشندی معروف بود و حلاج میخواست بعیله و همواری او را بخورد بکشاند تا عوام الناس همه گردوی جمع آیند پس مراسلات باو مینوشت که من وکیل حضرت صاحب الزمان هستم و در اول امر بدین نهج او را دعوت نمود و بعد از آن ترقی نمود و بوی نوشت که چنین مأمور شدم که نزد تو مراسله نویسم و پیغام فرستم و هر چه که خواهی از یاری و نصرت حاضرم تا دلت قوت گرفته و شکی نکنی. آنگاه ابوسهل رضی‌الله عنه نزد او پیغام داد که امر جزئی را که در مقابل معجزات و کراماتی که از ابوطاهر سهل و آسانست از تو خواهش دارم و آن این است که من بکنیزان میل و محبت بسیار دارم چند نفر از ایشان نزد من هستند، بیری و سفیدی ریشم مرا از معاشرت ایشان مانع است و محتاج میشوم باینکه در هر جمعه خضاب نمایم تا اینکه سفیدی ریشم بایشان معلوم نشود و در خصوص خضاب زحمت بسیار دارم زیرا باید این کار در خفیه و پنهان کنم تا اینکه ایشان مطلع نشوند و اگر نکنم بیری من در نزد ایشان ظاهر میشود و آنکاه نزدیکی من بایشان بدوری و صالم بهجران مبدل میگردد.

دلم می‌خواهد که مرا از خضاب کردن بی نیاز نمایی و ازین مشقت خلاصم کنی یعنی ریشم را سیاه گردانی آنکاه طاعت تو را قبول میکنم و با اعتقاد تو قائل میشوم و غلابی را بذهب تو دعوت میکنم. اگر این مجوز اظهار نمایی مرا بصیرتی حاصل میشود و ترا اعانتی.

و قتیکه حلاج این سخن را شنید دانست که در مراسله نوشتن باو خطا کرده است و در اظهار مذهبش جهل و نادانی نمود.

پس بعد ازین دیگر جواب او نداد و رسولی بنزد وی فرستاد و ابوسهل بعدها این حکایت را صحبت مجالس و مضحکه قرار داد و در نزد همه کس او را مضحریه و استهزا میکرد و پیش بزرگ و کوچک امر او را ظاهر و مشهور گرداند و بسبب همین همل آن مراسلات و اسناد، باطن امرش را کشف نمود و شیعیان از او متفر گردیدند و این حکایت نقل مجالس خلقات بود روز و شب «مؤلف گوید که نظیر این واقعه در عهد مانکه، بابیهایی «شیخ طبرسی» مراسلات چند نوشته که من بروم با آنجا یا خلق را دعوت کنم بسوی ایشان، من

بایشان گفتم: راست میگویند، مرا احضار کنید نزد خود و همین علامت و نشان، اگر این کار نتوانید که از عفريت و جن بوقوع مییابد، ریح بوسایر دارم که شدت آزارم میکند در کل بدن بمدت یکسال، قبل از طاعون بزرگ که حال بیست و هفت سال است عارضم شده و ده سال است بر سر و چشمم زیاده از جیب بدن نشست کرد، و دوبار گل و خال بر چشمم آورد که بصارت مرا بسیار ضعیف کرد که بینک تار بینم، و از کار تحریر مشقت میکشم، لااقل از من این را رفع کنید، هیچکدام نشد و از ما مأیوس شدند و کینه برداشتند و ایشان هم بسیار مراسلات باشخاص نوشتند که همان مراسلات نشر احوال ایشان کرد و سندی رسوائی ایشان شد و تا مدتی نقل مجالس مردان و زنان روز و شب همین وقایع بود. (اسرار اشتهاده ص ۹۴۰)

از همین موضوع پیداست که مندرجات «ظهور الحق» تا چه حدی بی اساس و بی مأخذ است و ما مخصوصاً عین کلمات شریعتمدار را بدون کم و زیاد نقل کردیم تا معلوم شود چگونه شریعتمدار در مقام سفریه و استهزاء اصحاب قلمه طبرس بر آمده است.

در جای دیگر از ظهور الحق نوشته شده است «قطعات جسد حاج محمدعلی قدوس را شریعتمدار نماز خواند و در مدرسه میرزا ذکی به ثلث آخر شب دفن نمود»

گویا نویسنده کتاب ظهور الحق در موقع نوشتن این سطور فراموش کرده است که در همان کتاب از شریعتمدار جمله زیر را نقل نموده است:

« حاج محمدعلی را با چند نفر بشهر آوردند و حاجی را بردند میان سبزه میدان و او را آتش زدند »

هر گاه جمله مزبور که نویسنده ظهور الحق از شریعتمدار نقل کرده درست باشد دیگر جسدی برای قدوس باقی نمانده است که شریعتمدار بر آن نماز بخواند.

بعلاوه شریعتمدار که بنسب مندرجات ظهور الحق آشکارا در روی منبر مسلمین اظهارات قره العین و فرقه بایه را تصدیق میکرد چه مانی داشت که نماز و دفن جسد قدوس را در روز روشن انجام دهد و آنرا بثلث آخر شب بیاورد در هر حال آنچه مسلم است اینکه وقایع مزبور و همچنین وقایع دیگری که در ظهور الحق ذکر شده از قبیل ازدواج شریعتمدار در سن نود سالگی با خواهر قدوس و نظیر این وقایع که بظاهر نیز دور از عقل و عادت آن عصر بنظر میآید تماماً خالی از مأخذ و سند تاریخی است و حتی مخالف با آثار و نوشته‌های است که از شریعتمدار درست است. اما آنچه معروف و مشهور است نوشته‌جات و کلمات شریعتمدار در اسرار الشهاده نیز آن را تایید میکنند این است که شریعتمدار کبیر در واقعه چنگک شیخ

طبرسی که باعث ریختن خون عده از مردم جاهل و نادان شده بود بسختی مخالفت نمود زیرا عقیده و نظر اجتهادی وی اینست بود که فرقه بابیه را نبایستی معکوم بلعن و نجاست و مهذور الدم دانست و شاید بهمین جهت بود که بعدها فرقه بابیه بسوی او گرویدند و او را حامی خود پنداشتند.

اساس قضیه این است که در واقعه جنگ شیخ طبرسی که در مازندران رخ داد، دو نظر مختلف در بین بزرگترین علمای آن عصر وجود داشته است: عده ای از مسلمین به تبعیت از مرحوم سعید الملای مازندرانی که از علمای بزرگ عصر خود بود (۱) معتقد بکفر فرقه بابیه و لزوم قتل آنان بودند و عده دیگری از علما که از شریعتمدار کبیر تبعیت میکردند خلاف آن را عقیده داشتند و بخصوص شریعتمدار که عالمی پاکدل و صریح‌الوجه و خالی از تظاهر عوام فریبی بود در عقیده خود بشدت اصرار میورزید و پانشاری می کرد.

مبنای عقیده شریعتمدار بطور یکه از کلماتش در اسرار الشهاده برمی آید این بود که فرقه بابیه مانند سایر فرق اسلامی از قبیل سنیان صوفیان موحده صرف و مدعن بقرآن هستند و بخصوص فرقه بابیه شیعی محض و معتقد بانه اطهار میباشند، بنا بر این نیشود حکم لعن و نجاست بر آنها جاری ساخت بخصوص که اکثر پیروان این فرقه مردمی جاهل و نادانند و ریختن خون آنها دروازه انصاف و عدالت و رضایت خداست.

همینکه واقعه شیخ طبرسی رخ داد و عده ای از مردم بی گناه هدف اغراض پست و پلید مغرضین آن عصر قرار گرفتند، شریعتمدار کبیر سخت متأثر و متألم شد و در مناجات با خدا بزبان مازندرانی میگفت بار خدایا، این مردم جاهل و نادانند، گناهشان را ببخشای و از سر تقصیراتشان در گذر.

شریعتمدار در همین اینکه آنی از مطالعه و تالیف و تصنیف فارغ نبود، همواره مراقب حال مردم بود و با نصایح و مواهظ سودمند خود مردم را به اخوت و برادری ارشاد میکرد و تمام سعی و همتش این بود که نفاق و دویت را که مولد فتنه و فساد و جنگ و جدال بود از میان بردارد و بجای آن وحدت و صمیمیت برقرار سازد.

بنا بر این مخالفت مرحوم شریعتمدار در آن عصر با مسئله بابی کشی

(۱) سعید الملای مازندرانی از افاضل مجتهدین بوده و ریاستی عظیم معتمد بهاداشت و بعضی از اهل تحقیق او را بشیخ الطایفه استاد الكل مرتضی الانصاری هم سنک می گرفتند. این بزرگوار بملاحت منطق و فصاحت بیان بگناه روزگار بنظر میآمد. اهلحضرت اقدس همایون را نسبت بوی اقبالی عظیم و توجیبی هن-المصمیم بود اعلی الله مقامه صفحه ۱۵۰ از المآثر و الامار طبع تهران.

(قطع نظر از مبنای اجتهادی) بیشتر روی اصول بشردوستی و جلوگیری از خورنری و برادر کشی بود و بهمین جهت در چند جای کتاب خود «اسرار الشهاده» این نکته را یادآوری نموده و عقاید خود را در این زمینه (با آنکه شاید چندان موافق با سلیقه عوام آن عصر نبوده) صریحاً اظهار داشته و علامه در اجرای آن مقاومت و پایداری کرده است.

اینک همین کلمات شریعتمدار :

«... و اما اینکه مجرد قول بیابیت انکار ضروری دین یا مستلزم انکار ضروری دین است یا نه محل کلام است بالضروره، چه هام را دلالتی نیست بر خاص بهیچ نوع از انواع دلالات بالبداهه ...»

در جای دیگر مینویسد :

«... در آخر قروع کافی حدیثی است ( که هررایت که پیدا شود قبل از ظهور حضرت قائم جعل الله فرجه صاحب آن طاغوت و شیطان است) پس حذر کنند در استقبال زمان اگر خدا اینخواسته روی دهد و دو مرحله گذشته جهامت بایه را بنگرند و بخاطر آورند و تنبیه شوند و کار را بفتنه و فساد نکشاند تا خسارات و ملات دنیا و آخرت باز آورند ...»

در جای دیگر دارد :

«پس تکفیر و لمن این طائفه (مقصود بایه است) از راه اخلاص و افعال و ترک قروع دین، حرام و بالضروره جایز نیست در شریعت احمدیه باجماع حل و عقد و الا ابوحنیفه و قاطبه سنن را باید کافر دانست...»

تمام

## استقبال از شهروردگی

شادزی باسیاه چشمان شاد  
 زامده شادمان نباید بود  
 ابرو باد است این جهان فسوس  
 نیک بخت آنکه او بداد و بخورد  
 که جهان نیست جز فسانه و باد  
 و ز گذشته نکسرد باید یاد  
 باد پیش آر هرچه بادا باد  
 شور بخت آنکه او نخورد و نداد  
 «رودگی»

دمیدم عمر میرود بر باد  
 دیدی آخر که خواجه برد نبرد  
 یا بخور یا بده و گرنه خورد  
 خفته این جهان حیابی دان  
 گرنباشی بسان نخل، کسریم  
 باد ده باده هرچه بادا باد  
 آنچه در شهر خود نه خورد نه داد  
 دشمنت گرنهی بروز مباد  
 نیمه بر آب و نیمه ای بر باد  
 باش آخر بسان سرو آزاد  
 «حاج میرزا حبیب»